

گفت‌وگوی رامین جهاننگلو با دومینیک اشتاپر

ایده ناکجا آبادی جامعه مدنی و

اصل تعالی شهروندی

ترجمه صدیقه رحیمی

اشاره

سیال مفاهیم، یکی از ره‌آوردهای دوره مدرنیته است. دموکراسی در سیاست مدرنیته چیزی است که من در این کتاب به ویژگیهای آن پرداخته‌ام.

تاریخ حکایت می‌کند که زادگاه مفهوم دموکراسی، کشورهای اروپای غربی، بویژه انگلستان است. یعنی برای نخستین بار انگلیسی‌ها در قرن شانزدهم این مفهوم را چنین سازمان دادند که مشروعیت سیاسی بر توافق مجموعه‌ای از شهروندان متکی باشد، در نتیجه این توافق جمعی، حکومت مشروعیت کسب می‌کند، نه از سنت، زور یا کاریزما. دموکراسی نیز مثل سایر مفاهیم به شکل‌های متفاوت ظاهر می‌شود؛ دموکراسی در کشورهای غربی و کشورهای دیگر، مصادیق متفاوتی دارد، حتی در خود جوامع غربی که مولد آن بوده‌اند، دموکراسی در صور گوناگون ظاهر شده است. همچون دموکراسی انگلستان که با دموکراسی فرانسه یا امریکا یکسان نیست؛ دموکراسی سوئد یا هلند که جای خود دارد. بنابراین ملل مختلف متناسب با نوع کارکردی که از دموکراسی می‌طلبند، انواع متفاوتی از آن عرضه کرده‌اند.

اما به‌رغم این تفاوتها می‌توان از دموکراسی مدرن به عنوان چیزی متمایز از دموکراسی پیش مدرن سخن گفت. در جامعه پیش مدرن، شهروند محدود به برخی فرقه‌ها بود. دموکراسی کهن و پیش مدرن، برخلاف دموکراسی مدرن فاقد گستره همگانی بود؛ دموکراسی پیش مدرن با حقوق بزرگان خانواده و پیوندهای خونی ربط وثیق داشت، تا اینکه در مدنیت رم قانون تدوین می‌شود و اساسنامه قانونی به جای افراد حقیقی که مدنیت را به فرد فرد جامعه آموزش می‌دادند، می‌نشیند که ما نیز امروزه براساس آن دستاورد زندگی می‌کنیم. اساسنامه قانونی به نحو بالقوه جنبه همگانی دارد. شهروندی در یونان باستان شامل حیطه محدودی می‌شود، اما در رم جنبه‌ای همگانی پیدا می‌کند. این نکته ربطی به این واقعیت ندارد که در رم عملاً گروه کوچکی صاحب قدرتند، آنچه مهم است، منشأ و گوهر آن است که جنبه عام و فراگیر دارد؛ کاتولیک‌ها در تأسیس این گوهر عام سهم دارند.

دموکراسی به صورت مدرن دو وجه ساختاری دارد. اول آنکه این دموکراسی واجد انرژی بالقوه نهفته‌ای است که به سمت همگانی شدن تمایل دارد؛ تاریخ شهروندی غربی گواه این ادعاست. ماجرای عصر مدرن با دولتمردان آغاز می‌شود و به تدریج بین مردم معمولی

اجتماع شهروندان،* عنوان کتابی از خانم دکتر دومینیک اشتاپر (Dominique Schnapper) استاد جامعه‌شناسی دانشگاههای فرانسه و مدرس مدرسه عالی علوم اجتماعی پاریس است. گفت‌وگوی زیر که توسط آقای رامین جهاننگلو ویژه این شماره کیان با ایشان انجام شده است، عمدتاً به بحث پیرامون دیدگاههای نویسنده در کتاب مذکور اختصاص دارد. منظور اصلی خانم اشتاپر، ارائه چارچوبی است که ضمن نقد به رویکرد لیبرالیستی به مقوله جامعه مدنی، امکان فهم تعارضات ساختاری آن را نیز هموار کند. اشتاپر «شهروندی» و «عام و همگانی» را دو ویژگی متمایزکننده جامعه مدنی از تمامی بدیل‌های تاریخی آن می‌داند؛ تمایزی که از نظر نویسنده کتاب اجتماع شهروندان، وجه تمایز اخلاقی جامعه مدنی را تشکیل می‌دهد، اما به قول اشتاپر این وجه تمایز جامعه مدنی با آنچه وی «قوانین طبیعی» می‌خواند، در تعارض می‌افتد و نامانگاری ساختاری جامعه مدنی و ناپایداری دموکراسی بر حسب چنان تعارضی تبیین می‌شود.

متن این گفت‌وگو که در تابستان سال جاری و در پاریس صورت گرفت، از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد:

○ موضوع کتاب اجتماع شهروندان شما، تعریف و توصیف ویژگیهای سازمانی و ساختاری جامعه دموکراتیک مدرن غرب است. شما در این کتاب از مخاطراتی سخن گفته‌اید که در حال حاضر یکپارچگی جامعه غرب را تهدید می‌کند. پیش از پرداختن به موضوعات یاد شده، اجازه بدهید گفت‌وگو را با بحث در زمینه ویژگیهای اساسی ساختار جامعه مدرن شروع کنیم و از تشابهات و تمایزات این جامعه با ملت‌های پیش مدرن مثل دولت - شهرهای یونان یا جوامع مدنی رم صحبت کنیم.

● من در این کتاب اجتماع خاصی را مدنظر قرار نداده‌ام، بلکه سعی کرده‌ام شاخصه‌های دموکراسی را برشمارم. تلاش من ارائه یک منظر عمومی از این مفهوم بوده است که بخشهای ساختاری و تکیه‌گاههای اصلی آن را متجلی می‌کند. در عین حال مسأله این است که در متن زندگی خود با مفهوم سیال دموکراسی سروکار داریم. به عنوان مثال، آلمان شرقی دارای یک حکومت توتالیتر بود، اما «جمهوری دموکراتیک» خوانده می‌شد. ملاحظه می‌شود که حالت



دموکراتیک، روال امور معکوس است و فقیران و ثروتمندان از مقام و مرتبه همسانی برخوردارند. چون این تدبیر، خلاف قوانین طبیعی است، نست و ناپایدار است و تدارک آن مستلزم زمان زیادی است. چرا که نتایج به دست آمده از تحلیل مفهوم شهروندی که در پایان قرن هجده مورد تجلیل قرار گرفت، تازه و پدید بود. رابطه میان فردی نسل من با رابطه میان فردی در زمان والدینم متفاوت بوده است. این امر نشانگر پیشرفت ایده دموکراسی است که مبتنی بر مساوات بین همه افراد است.

○ به همین جهت دموکراسی ساختاری ناپایدار است؟

● دقیقاً، چون واقعیت این است که افراد به طور طبیعی مساوی نیستند و در توانایی و استعداد نابرابرند. بنابراین، جامعه مدنی ای که به جای صحنه نهادن بر این نابرابریها (که مستلزم پایداری کردن حق ضعیفان است) در پی ایجاد یک ناکجاآباد و مدینه فاضله است، بنا بر تعریف و بنیاد خود ناپایدار است.

○ اما این ناپایداری با مسئولیت نیز همراه است.

● بله به نظر من، جامعه مدنی ابداعی بسیار زیباست. زیرا بر حسب این وضع جدید، فردی که خیلی توانمند نیست، نسبت به ثروتمند توانا در رأی دادن حق مساوی دارد. البته این مقوله جنبه ساختگی دارد، چون نابرابری طبیعی را به طور کامل واژگونه نمی کند، اما به واژگونی ارزش می دهد و در عین حال ناپایدار است و از همه مردم می خواهد که برای این ارزش مستمراً مبارزه کنند.

○ در اینجا می رسم به سنت فکری ای که در نظریه سیاسی مدرن مفهوم نمایندگی را مورد نقد و پرمش قرار می دهد.

● قطعاً، پیش از اینکه از نقد مفهوم نمایندگی در نظریه سیاسی مدرن سخنی به بیان آوریم، بهتر است که در مورد ایده نمایندگی که ایده ای مدرن است و در دنیای باستان وجود نداشته، صحبت کنیم. پذیرش ایده نمایندگی در دموکراسی مدرن یک اصل است. این ایده، سیاست آموزشی طولانی و احساس همبستگی با منتخبین مردم را مطرح نظر قرار می دهد. اما این موضوع می تواند خیلی سریع متوقف شود، بویژه وقتی به مردم گفته می شود که آنها باید در مورد تمام امور مملکتی تصمیم بگیرند. موقعیت فرانسه را در نظر بگیریم: امروزه در فرانسه شماری از تصمیمات در مجلس گرفته می شود، اما به دلیل وجود تظاهرات خیابانی پذیرفته نمی شود. یعنی شهروندان دیگر اصل نمایندگی را قبول ندارند. چون نمایندگی کسی با تلقی دیگر مدرنیته مبتنی بر برابری بین افراد و احترام به فرد، اختلاف دارد، چرا که شهروندان در گزینش نمایندگان، حاکمیت خود را محدود می کنند.

○ اما آیا آنچه را که کلود لوفور «جای خالی قدرت» می نامد، در دموکراسی مدرن با وجود این اعلام مخالفت با نمایندگی از طرف شهروندان زیر سؤال نمی رود؟

● خیر، شهروندان نتایج انتخابات را زیر سؤال نمی برند، اما تصمیماتی را که از طرف نمایندگان گرفته می شود، زیر سؤال می برند. من فکر می کنم ارزش دموکراسی دقیقاً همین است که کلود لوفور می گوید، یعنی «جای خالی قدرت». یعنی سپردن تصمیم گیری در مورد سرنوشت سیاسی و شخصی هرکس به انتخاب خودش؛ که این عکس بنیادگرایی سیاسی است.

○ اجازه بدهید از رابطه میان هویت قومی و شهروندی که از مباحث عمده نظریات دموکراسی است، صحبت کنیم. آیا بین این دو

گسترش پیدا می کند و شامل زنان و مردان عامی می شود و حتی خارجیا را نیز در بر می گیرد. این یک روند عمومی است که به شکل عینی تحقق می یابد.

دومین وجه ساختاری دموکراسی مدرن، وجه مادی شهروند است. شهروند با وجه مادی خود معنی پیدا می کند و استحکام می یابد. در واقع منزلت شهروند با وضع اقتصادی - اجتماعی او تطابق دارد؛ وضع اقتصادی - اجتماعی پایه عینی یک شهروند واقعی است. من فکر می کنم گسست مدرنیته و دموکراسی مدرن از دموکراسی پیش مدرن، بر حسب این دو ویژگی قابل توضیح است.

○ بنابراین جامعه مدرن بیشتر با ارزشهای دموکراتیک متمایز می شود تا با احساسات ملی.

● با اینکه مدنیت با ملت همراه بوده و در سطح ملی تحقق یافته است، اما تاریخ از فاصله بین آن دو حکایت می کند. هم اکنون در اروپا پدیده های تازه ای ظاهر می شود که مدنیت را از ملت جدا می کند. بشر امروز در آستانه فرایندی است که به تدریج او را از حد تعلق ملی فراتر می برد و منطقی می تواند به مدنیتی فکر کند که ملی نیست. انگاره شهروندی بر این باور متکی است که یک قلمرو عمومی وجود دارد که انسان خود را در آن بازمی شناسد؛ قلمرویی که انتخاب و تصمیمهای نظام حاکم بر آن اعمال می شود و دلیلی وجود ندارد که این ویژگی صرفاً در محدوده ملی باقی بماند، بلکه می تواند فراتر از ملت قابل تصور باشد. البته باید به یاد داشت که این نظام ساختاری است که به زمان نیاز دارد. من این فرآیند را فوری و عاجل قلمداد نمی کنم. اگر اروپا را در نظر بگیریم، اینکه فرانسوی های یک منطقه به جای انتخاب فرانسوی ها، ایتالیایی ها را انتخاب کنند، کسی دور از ذهن می نماید و به گذشت زمان نیازمند است.

○ بر حسب آنچه گفتید، اساساً جامعه مدنی چیست و جایگاه آن چیست؟

● از نظر من جامعه مدنی، یک جامعه رسمی و قانونی است. یعنی مردم توسط خانواده، نهاد، کار و غیره به هم مربوط و متصل می شوند. اینها همه افراد واقعی و ملموس هستند، همچون دیگر واقعتهای اجتماعی. اما در مفهوم جامعه مدنی ساختار جامعه سیاسی نیز مندرج است که ویژگی آن ارائه یک نگرش وارونه از جهان است و بر حسب نگرش طبیعی نسبت به جهان، صاحبان زور و ثروت می توانند حق ضعیف را پایمال کنند. اما در جامعه سیاسی

مفهوم تضادی وجود دارد؟ یعنی بین اجتماع سیاسی و اجتماع زبانی تفاوتی وجود دارد؟

● هویت قومی یک امر مسلم است، اما شهروندی باید از این حد فراتر رود. هویت قومی مسأله غیر فردی است، اما در قلمرو عمومی همه باید در مقام شهروند عمل کنند.

○ این همان چیزی است که شما آن را تعالی شهروندی می‌خوانید؟

● کاملاً درست است. به بیان دیگر، این همان چیزی است که اذعان می‌کند شما حق دارید ارمی، مسیحی یا مسلمان باشید، اما وقتی یک شهروند فرانسوی هستید، باید به عنوان شهروند فرانسه عمل کنید. البته این ایده یک ایده ناکجاآبادی است، چرا که روشن است که این دو در واقع، دو جزء لاینفک هستند. اما شهروندی مخلوق آن ایده ناکجاآبادی است که من آن را «اصل تعالی» می‌نامم.

○ این اصل تعالی با اصل عمومی که ایده ملیت به آن راجع می‌شود، چه نسبتی دارد؟

● شهروندی یک نیروی فراگیر و عمومی دارد، یعنی به روی همه افرادی که آماده ایفای نقش شهروندی‌اند، بدون در نظر گرفتن قومیت آنان باز است، اما از جهت دیگر، اصل شهروندی با هر جامعه عینی و واقعی سازگار نیست. آزادی جامعه مدنی، یعنی قلمرو انتخاب افراد، واجد ویژگیهای خاصی است. نکته مهم در این زمینه این است که ارزشهای قومی با اصل شهروندی در تضاد نباشد. در حقیقت مشکل عمده‌ای با فرهنگهایی خواهیم داشت که بر اساس برابری و همسانی مقام همه شهروندان بنا نشده است. بویژه فرهنگهایی که برای زنان و مردان، جایگاه متفاوت قائل است. نابرابری مرد و زن در جامعه دموکراتیک ایجاد مسأله می‌کند، زیرا اصل عام و فراگیر شهروندی با ایده نابرابری زن و مرد سازگاری ندارد.

○ در تحلیل نهایی ویژگیهای مذهبی و زبانی، به خصوص هنگامی که از حوزه خصوصی به حوزه عمومی وارد شود، این مفاهیم چه جایگاهی خواهد داشت؟

● دو تناقض عمده وجود دارد: آزادی فردی و عرضه عمومی. اما یک پاسخ کلی برای این پرسش وجود ندارد. چرا که این مقوله به ستهای مختلف بستگی دارد. مرز بین قلمرو عمومی و فرد در جوامع مختلف به صور متفاوت مطرح شده است. مثلاً در فرانسه، مذهب کاملاً یک جنبه شخصی دارد، اما در انگلستان به عکس، مذهب و دموکراسی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد؛ ملکه انگلستان، رهبر کلیسای انگلیس است. پس مرز بین قلمرو عمومی و فردی همه جا یکسان نیست. در انگلستان مذهب صرفاً یک آیین نیست، بلکه یک امر عمومی است. اما در مقابل، در فرانسه آیین شهروندی وجود دارد که زندگی شهری را سازمان می‌دهد و البته این موضوع همیشه صادق نیست. مثلاً در دهه ۱۹۵۰ میلادی، یک کشیش حق نداشت وارد عرضه عمومی شود، اما امروزه می‌تواند. در کشوری که در حد فرانسه سکولار است، بین کلیسا و عرضه عمومی تبادل مستمر وجود دارد. لذا مرز بین شخص و جمع همه جا یکسان تعریف نمی‌شود بلکه با تحول تاریخ معین می‌شود. پس هر کشور این مطلب را به طریقی حل کرده است و تعریف معینی از مرز جمع و فرد وجود ندارد. از دیدگاه من انسان ذاتاً شهروند است؛ این یک ایده قطعی است و ربطی به مذهب و قومیت یک فرد ندارد.

○ ولی در اواخر قرن بیستم انسان پیش از پیش به جوامع

چندفرهنگی می‌رسد.

● بله، اما همه جوامع ملی همیشه چندفرهنگی بوده‌اند و این امر تازه‌ای نیست. یکپارچگی ملی در اروپا در واقع همیشه چندفرهنگی بوده است. در سال ۱۹۱۴ در فرانسه ۱۲ زبان رسمی رایج بود. تنها در مقطع سال ۱۹۶۰ بود که در تمام مناطق فرانسه، به زبان فرانسوی صحبت می‌شد. بنابراین در تمام جوامع ملی همیشه تنوع فرهنگی وجود داشته است. اما واقعیت این است که گرایش به تنوع مذهب، ناشی از مهاجرت در سالهای اخیر است، نه تعدد فرهنگی. به علاوه تفاوت میان واقعیت این دو مقوله در مقایسه با تفاوتی که در آگاهی و ارزشی که به تکرار این فرهنگ داده می‌شود، کمتر است. در فرانسه و ایالات متحده، همیشه مهاجران گوناگونی وجود داشتند، اما این موضوع در قلمرو عمومی بی‌تأثیر بود و به آن ارزش داده نمی‌شد. فکر می‌کنم که مهم نحوه نگرش ما به این موضوع است. امروزه ما نگاه جدیدی به پدیده چندفرهنگی داریم. در گذشته سبیل به میزان ایران امروز، برای فرانسه بعید و دوردست می‌نمود. چندفرهنگی همیشه یک پدیده خارجی بوده است، اما تدبیر سیاسی آن دوره از استحکام بیشتری برخوردار بود.

○ این درست همان سؤالی است که قصد داشتم مطرح کنم، چون در پایان کتابتان، شما نسبت به آینده دموکراسی بسیار بدبینانه ضناوت کرده‌اید. شما در نتیجه‌گیری کتاب اظهار کرده‌اید که ملیت و دموکراسی در دنیای کنونی ضعیف است، چون برنامه سیاسی‌ای که عامل انسجام شهروندان می‌شود، به سستی گراییده است.

● بله، پروژه سیاسی و تفکر شهروندی در دموکراسی غربی، روبه ضعف گذاشته است و تصور من چنین است که اکثر محققینی که به این سؤال فکر می‌کنند، امروزه طرفدار تعدد فرهنگی و مشارکت عمومی و مخالف برنامه سیاسی متمرکز هستند. اما موضع و طرز تفکر من فرق دارد. به گمان من در اروپا همیشه شاهد تکثر فرهنگی بوده‌ایم؛ تکثر فرهنگی در فضای خصوصی عبارت است از آزادی هر فرد، اما تشکلهای سیاسی، تکثر فرهنگی جوامع دموکراتیک را ضایع می‌کند.

○ اما آیا جامعه مدنی می‌تواند بدون مکانیسم‌های مدنی وجود داشته باشد. درست مثل یک جامعه مصرف‌کننده؟

● خیر، و این نتیجه کتاب من است. امروزه بُعد اقتصادی و بازار، یک امر ناگزیر و ذاتی جامعه مدنی شده است، اما اگر در بطن دموکراسی تمایلی به زندگی جمعی و ایمانی مشترک به ایده شهروندی به عنوان اصل تعالی نهایی وجود نداشته باشد، به تدریج به جامعه‌ای می‌رسیم که دیگر دلیلی برای زندگی جمعی در آن نخواهیم داشت. زیرا منطق اقتصادی فقط باعث ایجاد رقابت می‌شود و نه یکپارچگی.

○ آیا شهروند یک جامعه بین‌المللی بودن، از دیدگاه شما یک پدیده پارادوکسیکال است؟ می‌تواند پیش‌روان‌آرون به این بحث پرداخته و در آن تخصص کرده بود.

● من سی سال بعد از رمون آرون به این سؤال می‌اندیشم، لذا از صراحت بیشتری برخوردارم. چیزی که رمون آرون در این باب معرفی می‌کرد، شهروندی کلاسیک بود. بنابر چنین درکی از شهروندی، انسان نمی‌تواند دو کشور داشته باشد. چون اگر روزی جنگی [بین آن دو] درگیرد، منطقی است که یکی را انتخاب کند. اما سی سال بعد، یعنی هم‌اکنون جهان در حال پیدا کردن پاسخی دیگر به این پرسش است و آن انواع جدیدی از وفاداری سیاسی است.

وانگهی به نظر می‌رسد که وفاداری سیاسی هم دچار ضعف و سستی است. افراد احساس می‌کنند بین تعلق ملی و تعلق به دیگر مراحل سامان سیاسی، خواه ملی، خواه فراملی، تضاد کمتری وجود دارد. از سوی دیگر، احساسات هویتی فراملی بیش از پیش وجود دارد. همچون مفهوم امت عرب که با ساختار دولت در جهان عرب سازگاری ندارد.

در عین حال نباید به این احساس بیش از حد ارزش و اهمیت داد، بلکه من اغلب فکر می‌کنم الجزایری‌ها و تونس‌ها نسبت به هویتشان احساس شدیدی دارند، اما به نظر بنده نباید وحدت ملی را کم اهمیت شمرد. گفته می‌شود که وحدت ملی یک امر ساختگی است، آری، اما «استان» نیز در فرانسه یک مقوله ساختگی بود، ولی دوست سال بعد، یک واقعیت سیاسی شد.

○ آیا شما فکر نمی‌کنید که آداب و رسوم و عوامل هویت‌بخش ملی در برابر ایده‌ی شهروندی در یک نظام جهانی مقاومت خواهد کرد؟
● بستگی دارد در چه سطحی مطرح شود. به نظر من در سطح اقتصادی اتفاق نخواهد افتاد، به این دلیل که دستاوردهای تکنیک بسیار عظیم است. اما در سطح سیاسی، به جهانی شدن اعتقاد زیادی ندارم. فکر می‌کنم این دیدگاه که «باید به بشریت تعلق داشت» یک نظر مبهم است. یعنی حس تعلق به اجتماع ریشه‌داری که یک فرهنگ، یک تاریخ و یک زبان دارد، یک معنا می‌دهد و حس عضویت به جامعه‌ی میان فرهنگی معنایی دیگر. اما حس تعلق به جامعه‌ی بشری زمینه‌ی عینی و محسوسی ندارد.

○ پس برای شما چیزی به نام شهروندی خردورزانه بدون تعلق ملی وجود ندارد؟
● خیر، در سطح جهانی وجود ندارد.

○ و در سطح ملی؟
● به اعتقاد من ملیت نتیجه‌ی یک تاریخ است و همچنان معنی خود را حفظ کرده است. فکر می‌کنم که امروزه هنوز ملیت بیشتر معنی می‌دهد تا جهانی شدن. اگر بخواهیم اروپا را بسازیم، نهادهای فراملی باید از ملیت شروع کنند. به موضوع ورزش و مسابقات ورزشی توجه کنید: مردمی که می‌گویند پشتوانه‌ی ملی ندارند، در حالت تماشای مسابقه‌ی فوتبال در تشویق تیم کشور خود به حالت خلسه می‌روند. البته این موضوع کمی باعث تعجب است.

○ بنابراین نقش ملیت در شهروندی را پیش از نقش خود سیاسی می‌دانید.

● منطقاً فکر می‌کنم که شهروندی به ملیت وابسته است، اما بدان معنی نیست که شهروندی همیشه از طریق ملیت تجلی یابد. ملیت میان شهروندی و احساس تعلق به اجتماعی که جامعه‌ی سیاسی را شکل می‌دهد، توازنی برقرار می‌کند. وقتی هابرماس از یک وطن‌پرستی خردورزانه و متکی به قانون اساسی صحبت می‌کند، گمان می‌کنم که به تمام تمایلات قومی بی‌توجهی می‌کند؛ ملیت همیشه اسباب کنترل این تمایلات و مشکلات قومی بوده است. بنابراین به لحاظ فلسفی من با هابرماس موافقم، اما به عنوان یک جامعه‌شناس و کسی که یک تفکر سیاسی را رهبری می‌کند، نتایج این ساختار فکری هابرماس خطرناک به نظر می‌رسد. نباید از یاد برد که هر اجتماعی تاریخ و فرهنگی دارد که باید از طریق شهروندی از آن فراتر رفت، اما نه با هر شرطی. کسی مثل هابرماس این واقعیت را نفی می‌کند، زیرا او ایده‌ی شهروندی را جدا از این واقعیت مطرح می‌کند. اما من

مخالفم، صحبت من بیشتر براساس واقعیت اجتماعی و ریشه‌های تاریخی و فرهنگی است.

○ اما موضوع بحث شما در مورد جامعه‌ی مدنی و شهروندی مختص جوامع اروپای غربی است.

● مسلماً، چنانکه عرض کردم، شهروندی ایده‌ای است که در اروپای غربی زاده شد و در قرن شانزدهم همزمان با فراگیرشدنش در اروپا، انتشار یافت. البته این ایده در جوامع مختلف به دلیل ویژگیهای فرهنگی و مذهبی موجود در آن جوامع، صورتهای متفاوتی به خود گرفته است. من امروزه به قابلیت سیاسی جهان بسیار بدبین هستم، جهانی که سنت هزارساله‌ی تاریخی را زیر سؤال می‌برد. به آنچه در ترکیه گذشت توجه کنید: فرارسیدن اسلام در آن سرزمین، در کشور کمال آتاترک و ترکهای جوان، نشان می‌دهد که سنن هزارساله در طول زمان پایدارند و تأثیر طولانی دارند.

ایده‌ی جدایی دین از سیاست، ایده‌ی نادری است. این گسستگی که از غرب آغاز شد، و در پی آن مراحل متوالی را طی کرد، الزاماً در مناطق دیگر دنیا امکان‌پذیر نیست. چون به محض اینکه از غرب بیرون رویم، با نوع نگرشی از تاریخ قطع رابطه می‌کنیم. اگر بخواهیم تجربه‌ی غربی را در این مورد تکرار کنیم، باید تفسیرهای تازه‌ای از آن ارائه کرد.

گذار از احساسات مذهبی و قومی با اتکا به عقلانیت شهروندی اقدامی است که محتاج نهادهای سیاسی سامان یافته در طول زمان است.

○ پس عمومیتی که دموکراسی غربی از آن صحبت می‌کند، محکوم به ناکامی و شکست است، چرا که این موضوع تنها در اروپا مصداق دارد.

● نمی‌توان از ایده‌ی شهروندی تفسیر دیگری تصور کرد. چون این دیدگاه مستلزم اعتقاد به تساوی بین همه‌ی مردم است. در عین حال، من نمی‌دانم چگونه می‌توان آن را براساس یک اعتقاد مذهبی بنا کرد. چون برای رسیدن به برابری شهروندان باید نگرش دین‌شناسی - سیاسی را پشت سر گذاشت و فضای عمومی و خصوصی را از هم تفکیک کرد، مثل کاری که در هند شد.

○ به عبارت دیگر، فرجام دنیای دین‌شناسی - سیاسی در غرب در چارچوب نگرش معرفت‌شناختی دین‌های قرار داشت.

● بله، کاملاً. غرب مراحل متوالی را پشت سر گذاشت، به همین خاطر، نمی‌توان از جوامعی که این مراحل را نمی‌شناسند، خواست که به مرحله‌ی برابری شهروندان فکر کنند. بویژه اینکه خود غرب امروزه به این ایده وفادار نیست.

از اینکه وقتی در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

* برخی از آثار دومینیک اشتایر عبارت است از:

۱. جامعه‌شناسی ایتالیا، پاریس ۱۹۷۴، در مجموعه «چه می‌دانم؟».
۲. تاریخ شفاهی یا اسناد شفاهی؟ پاریس ۱۹۸۰.
۳. انقلاب نافرمانی، پاریس ۱۹۸۹.
۴. شش شیوه برای اروپایی بودن، پاریس ۱۹۹۰.
۵. اروپای مهاجران، پاریس ۱۹۹۲، انتشارات فرانسوا برون.
۶. جامعه‌شناسی ملت، پاریس ۱۹۹۱.
۷. مسلمانان در اروپا، با همکاری برنارد لوپس، پاریس ۱۹۹۲.
۸. اجتماع شهروندان، پاریس، انتشارات گالمبار ۱۹۹۴.